

ریشه‌های شکست اصلاحات (۴)

امینی و جبهه ملی

بعد از ظهر پنج شنبه ۲۸ اردیبهشت، جمعیت عظیمی که رقم آن را ده‌ها هزار، و حتی تا ۱۸۰ هزار تن هم تخمین زده‌اند - گرچه شاید این رقم مبالغه‌آمیز باشد - در اجتماع از ۱۳۳۲ در ایران سابقه نداشت، به دعوت جبهه ملی ایران شرکت کردند. این اجتماع در جلایه تهران (محل پارک لاله کنونی) برگزار شد. از این اجتماع بی سابقه، روایت‌های مختلف با تفسیرهای متفاوت در دست است، اما در همین روایت‌ها به عظمت بی سابقه این اجتماع و شرکت گسترده مردم از طبقات و صنوف‌های مختلف، و احساسات و عواطف شرکت‌کنندگان، که به گونه‌های مختلف جلوه‌گر شد، اشاره شده است. دانشجویان در برگزاری این اجتماع نقش بارزتری داشتند. جبهه ملی کوشیده بود در حد امکان با سازمان‌دهی گسترده و مراقبت از نظم تظاهرات و پیش‌گیری از هرگونه اختلال و سوءاستفاده، اجازه ندهد اجتماع از اختیار خارج شود. به هر حال دل‌شوره تشکیلات سرکوب شده‌ای را که پس از سال‌ها بی‌داد، استبداد و اختناق، می‌خواستند است نفسی بگیرد و فریادی بکشد، می‌توان به خوبی احساس کرد. نیروهای انتظامی هم با آمادگی و ساز و برگ کامل برای سرکوبی اغتشاش‌های احتمالی آماده شده بودند.^۱

۱. از یکی از فرماندهان شهربانی (نام ایشان محفوظ است) که آن روز مسئولیت یکانی را به عهده داشته است، درخواست کردم که مشاهداتش را برایم نقل کند. از روایت او این طور برمی‌آید که به آن‌ها دستور داده و تأکید

این اجتماع با توافق برگزار شده بود و طرفین برای رویارویی غیرمسالمت‌آمیز هیچ گونه آمادگی نداشتند، اما شواهد پس از برگزاری تظاهرات گویای آن است که شاه و امینی پیش‌بینی نمی‌کردند که نخستین اجتماع با چنان مشارکت گسترده‌ای برگزار شود. شاید حتی خود جبهه ملی هم انتظار نداشت که چنان جمعیت انبوهی به دعوتش پاسخ بگویند. منابع خبرگزاری خارجی هم خبر این اجتماع را به گونه‌ای گسترده منعکس کردند و شاه که در خارج از کشور به سر می‌برد و خبر تظاهرات را از رسانه‌های خارجی و از طریق گزارش‌های خصوصیش شنید، ظاهراً بسیار هراسان شد و در تماسی تلفنی از امینی در این باره پرسش کرد.^۱

امینی مدعی است که خود او به رهبران جبهه ملی گفته است تظاهرات برپا کنید و حرف‌هایتان را بزنید.^۲ او همچنین ادعا کرده است که: «این چند هزار نفری که آن جا بودند، یک، دو، سه هزار نفری خود ما فرستادیم... آن جا را پر کردیم». امینی اشاره می‌کند که این‌ها از مأموران سازمان امنیت بودند، یعنی که جبهه ملی نباید این جمعیت را به حساب خودش بگذارد.^۳ اگر این ادعا صحت داشته باشد، پس بدین معناست که مراد امینی، آزادی بیان نسبی نبود که در آغاز حکومتش آن را می‌خواست، یا این که به جامعه نشانه‌ای بفرستد که فصل تازه‌ای احساس شود؛ چه این مقصود با مخاطرات کم‌تری حاصل می‌شد. این که از یک سو مأمور بفرستند و میدان را پُر کنند و از سوی دیگر با انواع دیگری از مأموران، و در واقع از دو سو، اوضاع را در اختیار بگیرند، می‌تواند معنای دیگری داشته باشد. امینی سیاست‌مدار بی‌تجربه‌ای نبود. بنابراین، یا در محاسباتش اشتباه کرده، یا آگاهانه دست به عملی زده است که شاه و متحدانش را بترساند و در واقع ضربه دیگری از ناحیه دیگری وارد کند، چه او به چنین ضربه ناگهانی به عنوان نیروی محرک اصلاحتش نیاز داشت. در عین حال، بعید به نظر می‌رسد که نظر شاه درباره این تظاهرات مساعد بوده باشد. ممکن است شاه به شماری از سران جبهه ملی و به لحاظ ویژگی‌های شخصیشان نظر مساعد داشته است، اما مشی سیاسی

کرده بودند که از هرگونه برخورد و درگیری بپرهیز کنند. به گفته ایشان، با استفاده از مجهزترین دستگاه‌هایی که در آن زمان در اختیار نیروهای نظامی و انتظامی بوده است، میدان جلالیه و حواشی آن را تا شعاع وسیعی زیر پوشش حفاظتی داشته‌اند.

۱. برای گزارش ساواک در این باره، نک: مرکز بررسی اسناد تاریخی، جبهه ملی ایران به روایت اسناد ساواک، ص ۵۹-۶۴.

آقای ابرج امینی از قول پدرشان نقل کردند (نهران، پائیز ۱۳۸۵) که شاه در تماس تلفنی با او از تظاهرات گسترده جبهه ملی بسیار نگران و وحشت‌زده شده بود. ۲. امینی، خاطرات، ص ۱۴۲-۱۴۳.

۳. همان جا. ۴. همان جا.

اقتدارگرایانه او به هیچ گروه سیاسی امکان مشارکت یا ورود به صحنه بازی قدرت را نمی داد، تا چه رسد به جبهه ملی که سابقه معارضة های آن ها با هم برکسی پوشیده نیست.

به نظر می رسد بازی جدید سیاسی را امینی خود مستقلاً، یا بر پایه توافقی های کلی که پیش از صدارتش کرده بود، و برای مقاصدی که در نظر داشت، به راه انداخت، اما بدون شناخت کافی از موقعیت و برآورد دقیق و حساب شده ای از پیامدهای آن. اگر امینی شاه را در موضع دیگری قرار نمی داد، جز آن موضعی که پیش تر در برابر نخست وزیران کم اختیارش داشت، ابتکار عمل باز به دست شاه می افتاد. هرکنش اجتماعی که در آن زمان شاه را در موقعیت انفعالی قرار می داد، به سود امینی بود و او می توانست از آن بهره برداری کند. از مدارک و شواهد انتشار یافته موجود بر نمی آید که جبهه ملی با آگاهی به نیت واقعی امینی به بازی او پاسخ گفته باشد، و دلیل آن هم چگونگی برگزاری تظاهرات و پیامدهای آن است. پدیدارشناسی ماجرا از واکنش انفجاری و شاید هم لگام گسیخته جبهه ملی حکایت می کند؛ به نظر می رسد که جبهه ملی در فضای سیاسی آن روزها، سیر رویدادها را آن قدر جدی گرفته بود که برای تصرف قدرت - البته با اتکا به حمایت های مردمی و از راه برگزاری انتخابات آزاد - خیز برمی داشت، اما در عین حال از توان واقعی خود تصویری دقیق نداشت.

تظاهرات کم تر از دو هفته پس از روی کار آمدن امینی برپا شد. گرچه شکوه و تأثیرهای روانی این تظاهرات از نقطه های اوج تاریخ جبهه ملی است، اما به اعتباری می توان آن را آغاز زوال مرحله دوم فعالیت جبهه قلمداد کرد؛ چه تا ۱۳۴۶ که تظاهرات عظیم و خودانگیخته مردمی به مناسبت مرگ نابهنگام و باور نکردنی غلامرضا تختی در ابعاد عظیم رخ داد، هیچ گروه سیاسی نتوانست مردم را به اجتماعی بزرگ فراخواند. تظاهرات جلالیه، سوای آن چه درباره رهبری و قدرت سازماندهی جبهه و توانایی ها و ناتوانایی های آن از دیدگاه های مختلف گفته شده است، و گذشته از انواع تفسیرها از سوی گرایش های مختلف سیاسی، به لحاظ موضعی که جبهه در برابر رویدادها گرفت و دیدگاه هایی که درباره مسائل کشور بیان داشت، به نوعی رویارویی میان سه عنصر بازی در صحنه سیاسی آن روز (۱. شاه، ۲. نخست وزیر، ۳. تشکیلات سیاسی در مقام بزرگترین و منسجم ترین اپوزیسیون) تبدیل شد. نتیجه تظاهرات، باز هم به رغم همه نقل و حدیث ها و تفسیرها، عملاً این شد که:

(۱) شاه در شرایط جدید باز هم متوجه شد که جبهه به مفاد قانون اساسی

پای‌بند است و با شاهی که می‌خواهد حکومت کند نه سلطنت، کنار نخواهد آمد. از این رو، همه نیروهای وابسته به او، طرفدار او، و مدافع ساختار موجود، از آن پس مصمم‌تر از پیش در برابر جبهه صف بستند؛ (۲) نخست وزیر پی برد که جبهه نه تنها در برابر شاه، که در برابر او هم ایستاده است و برنامه اصلاحاتش را جدی نمی‌گیرد؛ (۳) نیروهای خارجی، به ویژه آمریکا، غلیان پنهان شده درون جامعه را در حدی که لازم بود، حس کردند. به احتمال زیاد آن‌ها هم منتظر چنین واکنشی نبودند، و به طور قطع در تحلیل‌های خود از اوضاع به این نکته هم پی بردند که رابطه‌ی امینی و جبهه ملی از چه دست است؛ شاید هم پی بردند که نمی‌توانند روی برقراری این رابطه اصلاً حساب کنند؛ (۴) نقطه ضعف‌های تشکیلاتی جبهه ملی، منسجم نبودن رهبری، تعارض‌ها و کش مکش‌های درونی و کاستی‌های دیگری که به ویژه سازمان‌های تحلیل‌گر مسائل سیاسی به آن‌ها دقیق‌تر توجه دارند، عیان‌تر شد. و پیداست که این شناخت برای بهره‌برداری‌های بعدی به آن‌ها کمک می‌کرد.^۱

کریم سنجابی، از رهبران اصلی جبهه ملی در آن زمان، می‌گوید که روز بعد از تظاهرات، حسن ارستجانی (در واقع نفر دوم کابینه) در منزل یکی از بستگان سنجابی با او دیدار کرده و گفته است که: «شاه خیلی قوی است و اگر شما با امینی دربیفتید، شاه را

۱. رهبران جبهه ملی برپایه چه محاسباتی به این نتیجه رسیده بودند که باید در برابر شاه و امینی یک موضع بگیرند، به اطلاعاتی بیش از آن چه تاکنون منتشر شده است نیاز دارد. در هر حال اختلاف نظر میان سران جبهه که بعداً آشکار شد و اشاره‌هایی به آن در آثار انتشار یافته دیده می‌شود، نشان می‌دهد که تفاوت دیدگاه‌ها و تفسیرها عمیق بوده است. چند روزی پیش از مرگ شادروان اصغر پارسا (بهمن ۱۳۸۵)، آخرین همکار بازمانده دکتر محمد مصدق، از او پرسیدم که چرا در تظاهرات جلایه آن موضع را گرفتید؟ (به لحاظ نسبت‌های خانوادگی می‌توانستم این گونه پرسش‌ها را خصوصی و با ایشان در میان بگذارم). شادروان پارسا صراحتاً تأکید کرد که شاخه‌های تندرو جبهه ملی در آن ماجرا دخیل بودند و سران حزب ایران - مهم‌ترین رکن تشکیل دهنده جبهه ملی که شادروان پارسا هم به آن تعلق داشت - با هر گونه تندروی در آن زمان مخالف بودند. از مخالفان همین موضع‌گیری تندروانه، از خلیل ملکی و مهندس مهدی بازرگان هم می‌توان یاد کرد که دیدگاه‌هایشان را در این باره نوشته‌اند. با این حال، مادام که از نظر همه تصمیم‌گیرندگان نهایی در باب چه‌گونگی برپایی تظاهرات و به ویژه گفت و گوها و تحلیل آنان با خبر نباشیم، به پرسش اصلی درباره جرایم موضع‌گیری نمی‌توان پاسخ داد. این ماجرا به اطلاعات بیش‌تر و دقیق‌تری نیاز دارد.

تقویت می‌کنید.»^۱ متأسفانه سنجابی مشروح مذاکرات با ارسنجان‌ی را در خاطراتش نیاورده و از کنار موضوعی که اکنون بسیار مهم به نظر می‌رسد، یا بر پایه این دیدگاه که همه رویدادهای دوره حکومت امینی در تحول دیدگاه‌های اصلاحات، و هر یک به سهم خود با اهمیت است، به سهو یا به عمد، بی‌اعتنا گذشته است. قدری هم لحن استخفاف و کوچک نشان دادن ماجرا در گفته‌اش احساس می‌شود. به رغم این، همین پیام کوتاه حاوی چند نکته مهم است: واکنش سریع نخست وزیر، یا دست‌کم واکنش شخصی نفر دوم کابینه، هشدار، و تذکر صریح این نکته که درافتادن با نخست وزیر، برابر است با تقویت کردن موضع شاه، و این نیز برابر است با قرار دادن شاه در برابر نخست وزیر و جبهه ملی ایران، و هشدار دادن نسبت به خطری که تهدید آن، هم متوجه حکومت است و هم متوجه جبهه ملی.

این پیام می‌توانست برای جبهه ملی به قدر کافی گویا باشد، اما پاسخ و نظر سنجابی به این پیام، به گونه‌ای که در خاطرات او آمده است، به هیچ روی نشان نمی‌دهد که عمق واقعه و ابعاد و پیامدهای آن تحلیل و درک شده باشد. با این که خاطرات زمانی به نگارش درآمده که نویسنده آن برای تأمل و تحلیل سال‌ها وقت در اختیار داشته است.

رویدادهای بعدی نشان داد که شاه و نیروهای همگام او، کارشکنی را از همان روزهای پس از تظاهرات آغاز کردند و برای کنار گذاشتن امینی، البته به تدریج و به گونه نامحسوس، عملاً دست به کار شدند. حذف امینی از صحنه، فقط حذف یک نخست وزیر و جایگزین کردن او با مهره سیاسی دیگری نبود، بلکه با حذف او باب گفتمانی بسته شد که نیروهای سیاسی اصیل، همگی بدون استثناء، و بیش از همه، از بابت آن آسیب دیدند، و جامعه هم غرامت‌های سنگین آن را پرداخت. امینی در آغاز کار برای معامله، مصالحه، و چانه‌زنی با جبهه ملی آمادگی داشت، دلیلش هم آشکار بود. او از پشتیبانی هیچ گونه تشکیلات منسجم سیاسی برخوردار نبود، در حالی که برنامه اصلاحات به حمایت‌های گسترده مردمی، به انگیزه‌های نیرومند اجتماعی، به همکاری‌های وسیع، به مشارکت لایه‌های مؤثرتر جامعه، به بازتاب‌های گسترده در همه سطوح، به کشانیدن بحث و گفت و گو به میان همه لایه‌های جامعه، به درونی کردن ضرورت اصلاحات و متقاعد ساختن جامعه به پذیرش دشواری‌های اصلاحات، و به حمایت در برابر ارکان بلندپایه، اما فاسد حکومت نیاز داشت. اصلاحات، بنا به طبیعتش، نمی‌تواند بی‌درنگ یا در کوتاه مدت، بار دشواری‌ها را از دوش مردم بردارد، یا



حتی آن را سبک کند؛ و چه بسا ممکن است دشواری‌های تازه‌تر و بیش‌تری را هم سبب شود. اگر جامعه شعارهای اصلاحات را درونی نکند، آرمان و هدف اصلاحات را نپذیرد و تن به پذیرش سختی‌ها ندهد، احتمال تبدیل شدن اصلاحات به ضد اصلاحات به سرعت افزایش می‌یابد. امینی با انکا به دولتی که ناکارآمدی آن جز فساد و نومیدی و سرخوردگی و دوری مردم از حاکمیت ثمری به بار نیاورده بود، چه‌گونه می‌خواست اصلاحات را به اجرا بگذارد؟ روی آوردن او به جبهه ملی را شاید به سادگی نتوان به بازی تاکتیکی تعبیر کرد. شاید اگر جبهه ملی وارد تعاملی می‌شد که در روند آن به نقد نظرها و پیشنهادهای امینی راه می‌برد، یا به طرح پیشنهادهای تازه و دیگری از سوی جبهه ملی برای اصلاحات می‌انجامید، بازی سیاسی سرنوشت دیگری می‌یافت. تجربه‌های چند شکست اصلاحات در سال‌های اخیر، این نکته را آشکارا نشان داده است که حتی صرف طرح شعارهای درست، عملی، واقع‌بینانه، آینده‌نگرانه، مسئولانه، همدلانه، و با توجه به اصل حفظ منافع اکثریت جامعه در زمان مناسب و با کوشش متناسب، ولو آن‌که به هر دلیلی به عمل در نیاید، در وجدان جمعی جامعه جای می‌گیرد، و در هر زمان که امکان بروز داشته باشد، بروز می‌کند. هیچ جامعه‌ای در بلندمدت خدمات و حسن‌نیت‌های سیاست‌مدارانش را از یاد نبرده است، ولو آن‌که در کوتاه‌مدت، خود آن‌ها را از صحنه به بیرون رانده باشد.

امینی بر پایه گام‌هایی که در نخستین روزهای حکومتش برداشت، پیدا بود که می‌داند بدون کمک تشکیلات سیاسی، نیروی محرک برای اصلاحات فراهم نخواهد شد. و از این رو تشکیلات جبهه ملی، که در آن زمان میان مردم محبوبیت، و توان برانگیختن آن‌ها را داشت، و در ضمن می‌توانست در برابر جریان‌های پنهان چپ‌گرا بایستد و نگذارد روند اصلاحات به چپ بلغزد، بالقوه مهم‌ترین و مؤثرترین نیروی محرک حرکت جدید به شمار می‌آمد. اما ایستادن جبهه در برابر امینی، در اوضاع و احوالی که مالکان بزرگ و متنفذ، نیروهای محافظه‌کار سنتی متمایل به سیاست‌های انگلیس، و همه کسانی که به نحوی با اصلاحات ارضی مخالف بودند، یا از اصلاحات زیان می‌دیدند، آمادگی داشتند که به سرعت به گرد قدرت مخالف امینی جمع شوند، موقعیت او را بدون تردید تضعیف می‌کرد. البته کسانی هم هستند که در اصالت برنامه‌های اصلاحی امینی از بیخ و بن تردید دارند، و آن را بیش از بازی سیاسی کوتاه مدتی و برای سرگرم کردن یا منحرف ساختن جامعه نمی‌دانند. این دیدگاه، معمولاً از آن رادیکال‌هاست، چه از طیف چپ و چه از طیف راست. پاسخ این دیدگاه را در نقد رادیکالیسم، که فصلی است به قدر کافی

مبسوط، بهتر می‌توان یافت. نکته‌ای که از حیث رویدادهای تاریخی حائز اهمیت است، تحولاتی است که در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی از زمان پس از امینی در جامعه رخ داد تا به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید. نفس این رویدادها انکارپذیر نیست، ولو آن که بر سر شدت و ضعف، یا تأثیرها و پیامدهای آن‌ها اختلاف نظر باشد. اگر اصلاحات امینی با کارشکنی‌ها از همه سو روبه‌رو نمی‌شد و به تحولات مثبتی در جامعه می‌انجامید، آیا باز جامعه ایران به همان راهی می‌رفت که پیمود، و از میان راه‌های ممکن و متصور، باز هم به گزینه انقلاب روی می‌آورد؟ آیا موفقیت در طرح‌های اصلاحی، باز هم به انقلاب می‌انجامید، یا شکست در آن؟ قابل تأمل‌ترین پاسخ‌ها به این پرسش‌ها را در تجربه‌های تاریخی جامعه‌هایی می‌توان یافت که دوره‌های اصلاحات را با موفقیت از سر گذرانده‌اند و به راه برخورد‌های خشن سیاسی - اجتماعی نرفته‌اند، و نیز در آن دسته از جامعه‌های دیگری که در اجرای اصلاحات شکست خورده‌اند و به راه‌های دیگر، از جمله روش‌های تندروانه و همراه با خشونت و رویارویی و حذف و طرد طبقات و لایه‌های دیگری از جامعه روی آورده‌اند. تقابل به جای تعامل، معمولاً حاصل شکست برنامه‌های اصلاحی است. با توجه به این نکات، پرسشی که به موضوع بحث حاضر مربوط می‌شود، این است که چرا امینی به این نتیجه رسیده بود که برای برنامه اصلاحاتش - قطع نظر از این که سرشت حقیقی آن چیست، از بالا به پائین، فرمایشی، نمایشی، التیامی، و جز آن - نخست از همه به جبهه ملی روی آورد؟ چرا جبهه به او پاسخ مثبت نداد؟ و آیا سران جبهه در آن زمان به این نکته آگاه بودند که اگر وارد «بازی تعامل» با امینی مدعی اصلاحات نشوند، چه پیامدهایی برای خود آن‌ها در وهله نخست، برای دیگر سازمان‌های سیاسی همسان - البته در معنای نسبی آن - و برای جامعه ایران به طور کلی در بر خواهد داشت؟ این پرسش به گمان نگارنده برپایه مدارک موجود و منتشر شده، پاسخ متقاعدکننده نمی‌گیرد، پاسخی که به ویژه پژوهش‌گر بی‌سمت و سواز لحاظ سیاسی را راضی کند. و به همین دلیل تا اطلاعات بیشتر و تازه‌تری از سوی فعالان سیاسی مؤثر در رویدادهای ۱۳۴۰ و سال‌های پیامد آن، از همه طیف‌ها منتشر نشود، ابهامات بی‌شمار در این زمینه به داوری راه‌گشا مجال نخواهد داد.

جبهه ملی، امینی را خوب می‌شناخت و با توجه به سوابقی که با هم داشتند، نمی‌توانست به امینی اعتماد یا با او همکاری کند. این را به عنوان واقعیتی قابل دفاع می‌توان پذیرفت. امینی طی سال‌های پس از همکاری کوتاه مدت با دکتر مصدق و سپس جدا شدن از او و همکاری و همراهی با کودتاچیان و مخالفان او و جبهه ملی، و مشارکت

و دخالت مستقیم در عقد قرارداد نفتی، و بی آن که برای اصلاح رابطه اش گامی برداشته باشد، ناگهان به نخست وزیری دست یافت و بر کرسی دکتر مصدق تکیه زد، و در این مقام و موقعیت می خواست - یا شاید هم به او توصیه کرده بودند - که با جبهه ملی وارد بازی سیاسی تازه ای شود. البته این بازی در پس الفاظ فریبنده ای چون «دموکراسی و آزادی و مبارزه با فساد»، و مانند این ها پنهان می شد. به راستی اگر هر کدام از ما جای سران جبهه بودیم، در آن اوضاع و احوال چه واکنشی نشان می دادیم؟ حالا، پس از گذشتن نزدیک به نیم قرن، پس از تجربه سقوط رژیم، وقوع انقلابی بزرگ و فراگیر، و شکست سنگین دولت مدعی اصلاحات، که هشت سال تمام زمام امور کشور را در دست داشت، به آسانی می توان گام هایی را خطا قلمداد کرد و بر آن ها خط بطلان کشید. اما این، از داوری بی طرفانه تاریخی، روحیه انصاف خواهی و حقیقت جویی به دور است. بر فرض که دور هم نباشد، قلم نفی کشیدن مشکلی را حل نمی کند، راه تازه ای فراروی مشکلات آینده نمی گشاید، به درک ژرف تری از رویدادها کمک نمی کند. اگر پرسیم که چرا جبهه با امینی همکاری نکرد، ممکن است خوانندگان این طور استنباط کنند که به دفاع از امینی، یا به دفاع از برنامه اصلاحات او این پرسش به میان آمده است، حال آن که در این جا چنین قصدی در میان نیست. جبهه حق داشت به امینی پاسخ مثبت ندهد و شاید ما هم اگر به جای آن ها بودیم به همین سان عمل می کردیم. اما در بازی نقش، که چرخش سیاست ها و تغییر موقعیت ها به دلایل گوناگون پیش می آورد، جبری که گاه نابه دلخواه تحمیل می شود، ضرورت هایی که با ایجاد یا تغییر عوامل مؤثر رخ می نماید، نقش تازه یا دیگری در برابر عنصر بازی در صحنه ظاهر می شود. در چنین حالتی میان نقش و نقش انداز می توان فرق نهاد، و در عرصه سیاست حتماً باید فرق نهاد.^۱ برای مثال، به هیچ طریقی و با هیچ روشی نمی توانیم از نیت باطنی جمال امامی، نماینده مجلس شورای ملی و از نزدیکان و معتمدان دربار شاه، که در دوره حساسی از بلاتکلیفی سیاسی، پیشنهاد نخست وزیری را ناگهان و به دور از انتظار به سمت دکتر مصدق گرداند، با خیر شویم. به چه طریقی می توان به قصد نهان او پی برد؟ می توان فرضیه هایی طرح کرد و به اثبات یا ابطال آن ها دست زد، اما بیش از این نه. در این رویداد، واکنشی که دکتر مصدق نشان داد، بر پایه نظریه نقش، هوش مندانه و درست هنگام بود. او نقش پیش نهادی را پذیرفت، شانه را به زیر بار داد و فصل دیگری در سیر تحولات سیاسی آغاز کرد. به عنوان تمثیلی دیگر: مریبان در مقطع حساسی از بازی های

۱. برای مبانی نظریه نقش، به ویژه در عرصه های سیاسی و اجتماعی، به منابع پایه این نظریه باید رجوع کرد.

ورزشی، گاه ورزش‌کاری را از میان نیروهای ذخیره وارد بازی و به او نقش واگذار می‌کنند. هوش، قدرت تشخیص، موقعیت‌شناسی، توجه به روان‌شناسی جمع، فضا، مناسبات و متغیرهای دیگر، اگر درست به کار گرفته شود، ممکن است آن بازی‌گر دور بوده از صحنه را در فرصتی بس کوتاه به بازی‌گری نام‌دار تبدیل کند، یا بالعکس. کمین در عرصه سیاست و تغییر و تحولات را با هشیاری زیر نظر داشتن، به لحاظ سرشت لغزان و پرنوسان سیاست، از نخستین اصول سیاست‌ورزی است. و از این رو فوریت‌های سیاسی گاه وضعیتی به بار می‌آورد که نقشی مهم به عنصری حاضر در صحنه واگذار شود که شاید کم‌تر کسی واگذاری این نقش را به او احتمال می‌داده است. مثال دیگر: پس از سقوط امینی، یا استعفای او، انتخاب اسدالله علم به نخست‌وزیری از نظر آگاهان سیاسی غیرمنتظره نبود، اما انتخاب حسنعلی منصور به جای علم، و انتخاب امیرعباس هویدا پس از کشته شدن منصور، از دیدگاه آگاهان سیاسی هم نامنتظر بود. این که منصور و هویدا تا چه حد در کار خود کامیاب یا ناکامیاب بودند، بحث دیگری است. اما آیا منصور و هویدا، با حضور آن همه سیاست‌مدار کارکشته حاضر در صحنه، حتی در رؤیاهای خود می‌دیدند که روزگاری در آن سن و سال به نخست‌وزیری برسند؟

ضرورت‌های زمان، تحولات سریع و ناگهانی، فوریت‌های قهری گاه دامنه انتخاب را به طرز بی‌باورنکردنی و بی‌سابقه محدود می‌کند. روی همین اصل، احتمالاً امینی در محاسباتش - ولو به خطا - یا براساس توافق‌هایش - ولو به اشتباه - به این نتیجه رسیده بود که باید به جبهه ملی نقشی واگذار شود. جبهه، یا هر سازمان دیگری که در آن زمان در مقام جبهه بود، صرف نظر از نیات واقعی امینی، بر پایه نظریه نقش، می‌توانست نقش را بپذیرد، اما آن نقش را دگرگون کند. می‌توانست شعار اصلاحات را از امینی بگیرد و به گونه تکامل یافته‌تر یا دگرگونه‌ای به امینی، به جامعه و به همه هواداران اصلاحات بازگرداند، و به این ترتیب از بازی سیاسی تعریف دیگری به دست دهد. یا حتی در کار خود تا بدان جا پیش رود که ابتکار عمل را از دست نقش انداز خارج کند و محاسبات و مناسبات بازی را تغییر دهد. اما چرا جبهه ملی نقش را نپذیرفت و با تمسک به اصول قانون اساسی و ایستادن بر سر موضعی که طبیعتاً هیچ گونه انعطافی را برنمی‌تابید، و راه را بر هر گونه چانه زنی سیاسی می‌بست، راه تعامل تازه‌ای را برنگزید؟ این پرسشی است که شاید پاسخ آن را فقط در ساختار تشکیلاتی و در ترکیب ناهمخوان اجزای تشکّل جبهه و دور بودن آن از هیأت حقیقی تشکّل جبهه‌ای و ائتلافی، باید سراغ گرفت. جبهه می‌توانست و حق داشت که برنامه اصلاحات امینی را رد کند. اما در نگاه

بلندمدت، اگر جبهه در برابر برنامه آمینی، سناریوی دیگری ارائه می‌داد، ولو آن که به اجرا در نمی‌آمد، ولو آن که با طرح اصلاحی مخالفت می‌شد، در رویدادهای سیاسی بعد جایگاه دیگری می‌یافت. اما جبهه با طرح شعار «آزادی انتخابات»، شعاری ناممکن - ناممکن به لحاظ موقعیت زمانی و با توجه به حکومت خودکامه و تمامیت خواه شاه که می‌خواست همه قدرت در قبضه سلطنت مطلقه باشد - عملاً این دیدگاه را ابراز داشت که جبهه از راه انتخابات علنی و زیر نظر جهانیان، به اتکای قدرت مردم و در برابر شاه و نیروهای وابسته‌اش که زیر فشارهای جدید برای تغییر قرار گرفته بودند، به صحنه بیاید و قدرت قانونی را، البته به نمایندگی مردم، تصرف کند. این شعار با هیچ برآورد سیاسی امکان تحقق نداشت، و از نخستین پیامدهایش این بود که باب گفتمان اصلاحات را نه تنها بر گروه آمینی و خود جبهه، که بر همه طرفداران اصلاحات می‌بست. تعامل سیاسی میان آمینی و گروه‌های سیاسی که از میان می‌رفت - به این موضوع در ادامه مقاله اشاره می‌شود - و اصلاحات از بالا که با توجه به روند جهانی، تهدیدهای بین‌المللی و وضعیت جاری امور در ایران جزو برنامه‌های سیاسی اجتناب‌ناپذیر قرار گرفته بود، به جبر و ضرورت فشار خارجی به هر ترتیب به اجرا گذاشته می‌شد، لاجرم شاه هماهنگ شده با سیاست‌های جدید و آماده برای پذیرش پیش‌نهادها را در موقعیت دست بالایی قرار می‌داد. دانسته‌های تاریخی که اکنون در اختیار ماست، به صراحت نشان می‌دهد که شاه در آن زمان در موقعیت متزلزلی قرار گرفته بود. اگر ترکیب نیروهای سیاسی و حرکت‌های اعتراضی به گونه‌ای می‌نمود که حامیان شاه از او قطع امید می‌کردند، موجبی برای ادامه حکومتش نبود. آیا جبهه ملی این را می‌دانست یا نه؟ اگر می‌دانست، پس لازم بود که سیاست دیگری در پیش بگیرد، سیاستی که حامیان شاه را از پشتیبانی او ناامید کند، نیروهای داخلی را متشکل‌تر و همگرا تر سازد و امید به تغییر را به جامعه القا کند. اما اگر نمی‌دانست، طبعاً گرفتار اشتباه محاسبه می‌شد. بحث‌های داخلی جبهه و دیدگاه‌های مخالف و موافق سران جبهه، اکنون از دیدگاه تحلیل تاریخی و تحلیل نگرش‌ها و ریشه‌یابی شکست جنبش ملی، به مراتب بیش‌تر اهمیت دارد تا آن چه به عنوان نظر نهایی یا رسمی جبهه ملی در بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها و سایر انتشارات جبهه منتشر شده است. در ضمن، رهیافت انتخابات به گونه‌ای که جبهه ملی برگزید، می‌تواند نوعی مطلق‌اندیشی سیاسی در برابر سلطنت مطلقه، یا قرار دادن مطلق در برابر مطلق، به شمار آید.

در بن‌بست سیاسی پیش آمده، جبهه ملی و گروه آمینی در برابر هم ایستادند، و این

رویارویی در نهایت به سود نیروهای شاه تمام شد. شاپور بختیار، از سران آن زمان جبهه ملی، می‌گوید امینی پس از تظاهرات جلالیه تا توانست «نهضت ایران» را کوید.^۱ (البته این نکته را باید یادآور شد که بختیار و شماری دیگر از اعضای جبهه ملی در نوشته‌ها و گفته‌هایشان، هرگونه جنبش ملی‌گرایانه یا حرکت‌های ملی-مردمی را از دوره حکومت دکتر مصدق به بعد، با تحرکات جبهه ملی یک کاسه کرده‌اند. از این رو در بحث دقیق و تحلیل رویدادها باید توجه داشت که مثلاً تعبیری نظیر «نهضت ایران» از لحاظ دامنه مفهومی به چه چیزی دلالت می‌کند.) گفته بختیار بیش از حد مبالغه‌آمیز است، زیرا رویدادهای بعدی نشان داد که گفت و گو میان امینی و جبهه، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، تا چند ماه ادامه داشته است و شاید امینی باز هم امید می‌ورزید که جبهه نقشی را بپذیرد؛ امینی باز هم تلاش کرد به توافقی با جبهه نزدیک شود.

حدود یک ماه پس از تظاهرات اردی‌بهشت ۱۳۴۰، جبهه در اقدامی دیگر و به منظور بزرگ‌داشت خاطره شهیدان ۳۰ تیر ۱۳۳۰، روزی اسطوره‌ای و تاریخی برای جبهه ملی، فصد داشت شب ۳۰ تیر جمعی در این بابویه برپا کند. نیروهای پلیس و امنیتی با آمادگی لازم، این بابویه را در محاصره گرفتند و سران و رهبران جبهه ملی را که به دقت شناسایی کرده بودند، دستگیر کردند و تجمع را به هم زدند.^۲ جبهه ملی به مناسبت همین رویداد اعلامیه تندی انتشار داد که این نکات عمده در آن به چشم می‌خورد و به شناخت دیدگاه جبهه درباره امینی و اختلاف نظرهای آن‌ها کمک می‌کند: حکومت امینی غیرقانونی است؛ امینی همه قوای مملکت را در اختیار گرفته و مستبدانه و خودسرانه حکومت می‌کند؛ مشروطیت تعطیل شده و انتخابات برگزار نشده است؛ فاسدان، متجاوزان به حقوق ملت و غارت‌گران اموال عمومی همچنان بر سر کارند و روال این حکومت با حکومت‌های پیشین تفاوتی ندارد.^۳ این اعلامیه دیگر تردیدی باقی نگذاشت که جبهه در برابر امینی موضعی صریح و آشتی‌ناپذیر گرفته است. در تظاهراتی دولتی که حدود یک ماه بعد به مناسبت ۲۸ مرداد در دوشان تپه برگزار شد، شاه علناً و عملاً در برابر جبهه ملی موضع گرفت و برای همکاری احتمالی میان جبهه و حکومت، و در هیچ سطحی، جایی باقی نگذاشت.^۴ با این حال، نیروهای موضع گرفته در برابر هم، ابعاد پیامد موضع‌گیری شاه را دریافتند، زیرا اگر عمیقاً دریافته بودند، با رویدادها منفعلانه

۱. بختیار، شاپور، خاطرات شاپور بختیار، ص ۵۵. ۲. نک: روزنامه‌های پس از ۳۰ تیر ۱۳۴۰.

۳. به ویژه نگاه کنید به: شورای مرکزی جبهه ملی ایران [اعلامیه جبهه ملی ایران]، تهران، ۳۰ تیر ۱۳۴۰.

۴. نک: روزنامه‌های پس از ۲۸ مرداد ۱۳۴۰.

امینی برای دست یافتن توافقی با جبهه ملی باز هم کوشش کرد و ظاهراً دو سه دیدار دیگر غیررسمی در نقاطی از تهران برگزار شد، اما سران جبهه ملی، یا گروهی که در آن زمان در رأس جبهه قرار گرفته بودند، بر سر همان مواضع گذشته باقی ماندند و از گفت و گوها هیچ نتیجه‌ای گرفته نشد.^۱ دشواری سرشت ساختاری و ترکیب نیروها در مراحلی که تصمیم‌های راهبردی لازم بود، باز هم خود را نشان می‌داد. برای مثال، برخی روایت‌ها نشان می‌دهد که در حکومت امینی میان جناح‌ها بر سر همکاری کردن یا همکاری نکردن با حکومت امینی اتفاق نظر نبود. این اختلاف نظرها در ماجرای حمله به دانشگاه تهران (نک: ادامه مقاله) به اوج رسید. حتی پرویز ورجاوند، از سران جبهه ملی، که سعی دارد از فعالیت‌های جبهه تصویری یکپارچه و منسجم ارائه دهد، در گزارش کنگره جبهه در دی ماه ۱۳۴۱، از «اختلاف‌ها» و «دسته‌بندی‌ها»^۲ بی‌به اشاره یاد می‌کند که کنگره با دشواری بر آن‌ها غلبه کرد.^۳ کریم سنجابی پس از اشاره به دیداری که شماری از سران جبهه در شهریور ۱۳۴۰ با امینی داشته‌اند، می‌گوید: «بین ما و او در روزهای اول حکومتش تفاهمی بود، تفاهم به هم خورد و روز به روز جدایی بیش‌تر می‌شد و حکومت علیه ما موضع سخت و شدید می‌گرفت.»^۴ از این توضیح متأسفانه فهمیده نمی‌شود که آن تفاهم نخستین چه گونه و بر سر چه نکاتی بود و بعد بر سر چه نکاتی و چه گونه به هم خورد. از توضیحات دیگر کریم سنجابی این طور فهمیده می‌شود که اختلاف فقط بر سر انتخابات بود. و این، به روشن کردن جزئیات کمکی نمی‌کند، به ویژه جزئیاتی که در پرتو دیدگاه‌های جدیدتر تحلیلی، به طور طبیعی از پس زمینه به جلو صحنه بررسی می‌آید و اهمیت پیدا می‌کند.

مهدی آذر، یکی دیگر از سران جبهه ملی، به چند دیدار میان اعضای شورای جبهه و امینی اشاره کرده است، اما این اشارات چون سال‌ها بعد از واقعه و از حافظه نقل شده است، و در ضمن با روایت‌های دیگر انطباق دقیق ندارد، نمی‌توان با اعتماد به آن‌ها

۱. به نقل شفاهی از ایرج امینی. به گفته ایشان، علی امینی مُصر بود که گفت و گوها ادامه بیاید.

۲. ورجاوند، پرویز، «سرود رهایی: سیری در رویدادهای نهضت ملی ایران و جبهه ملی دوم»، در: یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۵۴.

مهندس مهدی بازرگان هم اشاره‌ای کوتاه، اما صریح‌تر به این موضوع دارد: خاطرات بازرگان، ج ۱، ص ۳۶۸.

۳. سنجابی، کریم، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، ص ۲۳۸. تأکید بر عبارت‌ها از نویسنده مقاله است، نه از سنجابی.

استناد جست.^۱ در هر حال مهم‌ترین دیدار، که در عین حال آخرین دیدار هم بود، در ۶ شهریور ۱۳۴۰ در منزل دکتر احمد فرهاد، رئیس وقت دانشگاه تهران برگزار شد. دکتر فرهاد با امینی خویشاوندی سببی داشت، دخترش عروس امینی بود، و در مقام استادی محترم و مقبول طرفین، علاقه‌مند بود در این ماجرا وساطت کند. در این دیدار طولانی، مهدی آذر، مهدی بازرگان، عبدالحسین خلیلی، کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی، شرکت داشتند، اما بر اثر پافشاری سران جبهه بر مواضع سابق، باز هم بحث‌ها به نتیجه نرسید^۲ و حتی مناسبات خصمانه‌تر شد، زمینه برای اقدامات بعدی شاه و گروهش آماده‌تر گردید، تا به رویارویی تعیین‌کننده‌ای انجامید که با گونه‌ای آشوب دانشجویی و سرکوبی وحشیانه و خشونت بار از سوی کماندوهای نظامی همراه شد.

از شهریورماه تا بهمن ۱۳۴۰ توان دولت مدعی اصلاحات امینی رو به تحلیل می‌رفت، و در عین حال سیر رویدادها هم به زبان جبهه ملی بود. روز اول بهمن، در رویدادی مشکوک و به دقت از پیش برنامه‌ریزی شده، کماندوهای ضد شورش در عملیاتی بی سابقه و سبعمانه به دانشگاه تهران حمله بردند. دانشجویان بسیاری را به شدت مضروب و مجروح کردند و به دانشگاه خسارت‌های هنگفت وارد آوردند. انگار کسانی که تصمیم حمله را گرفته بودند، خواسته بودند چنان ضرب شستی به دانشگاهیان اعتصاب‌گر نشان دهند که ریشه هرگونه اعتصاب و اعتراض را در دانشگاه‌ها و برای همیشه بخشکانند. این ماجرای هولناک در نوشته‌های بسیاری به گونه‌های مختلف وصف شده است، و در همه آن‌ها بر سببیت بی سابقه در تاریخ معاصر ایران تأکید شده است. وصفی را از زبان بزرگ علوی نقل می‌کنم که در خاطرات او به تازگی منتشر شده است:

... وحشی‌گری سربازان کماندو، که گویا برای جلوگیری از انقلاب در یک جنگ داخلی تربیت شده بودند، در تاریخ ایران سابقه نداشت. من آن چه در این سه روز گذشته است، از سه نفر که از دور و نزدیک شاهد این حادثه خونین بوده‌اند، شنیده‌ام. از همه معتبرتر، اظهارات دکتر [محمود] صناعی است که در لابراتورهای ویران و درهم ریخته، خود به چشم دیده است که چه گونه دستگاه‌های گران قیمت فنی و علمی خرد و خاکشیر

۱. آذر، مهدی، «به یاد اللهیار صالح: مذاکرات صالح و علم»، قسمت سوم، در: آینده، سال ۱۴، ش ۶ تا ۸ (شهریور - آبان ۱۳۶۷)، ص ۳۱۵.

۲. دکتر علی امینی به روایت اسناد ساواک، ج ۲، ص ۵۹۰: بازرگان، خاطرات... ج ۱، ص ۳۵۸.



شدند. دکتر صناعی می‌لرزید وقتی برایم نقل می‌کرد... می‌گفت دانشجویان برای حفظ جان خود پشت این دستگاه‌ها پناه می‌بردند و کماندوها همان دستگاه‌ها را هدف قرار می‌دادند. دکتر صناعی می‌گفت هرگز یک دشمن خارجی با یک ملت ذلیل چنین رفتاری نداشته است، گویی به [این‌ها] حقنه کرده بودند که هر که درس می‌خواند و دانشگاهی است، دشمن دین و ملت است و باید آن‌ها را کشت.^۱

در این حمله بهت‌آور، دست‌های پنهانی در کار بود. چه کسانی، چه گونه و در پی چه مذاکراتی نقشه حمله به دانشگاه را طراحی کرده بودند، از مهم‌ترین پرسش‌هایی است که مسئولان و مدیرانی می‌توانند پاسخ بگویند که اکنون اسناد سری آن زمان را در اختیار دارند. حمله به دانشگاه، دانشجویان و دانشگاهیان در تاریخ ایران بی‌سابقه نیست و بارها و بارها به شکل‌های مختلف تکرار شده است. سرکوبی جنبش‌های دانشجویی خود مقوله‌ای است جهانی که در انواع کشورهای رخ داده است و همچنان رخ می‌دهد. اما ایلغار مغولی آسا به دانشگاه تهران از کین و خصومتی شگفتی‌انگیز حکایت می‌کند. هر دستی در این کار بوده است، بدون تردید بذر خصومتی را کاشته است که التیام‌ناپذیر باشد. دانشجویانی را که صحنه هجوم و ایلغار را به چشم خود دیدند، با هیچ برهانی دیگر نمی‌شد به دولت، ارتش، نظامات دولتی و رژیم‌هایی که این‌ها را در پناه حمایت خود گرفته بود، حتی اندکی خوش‌بین کرد. این رویداد رشته‌های بسیاری را گسیخت، و به هر گونه خوش‌بینی به فرجام اصلاحات و امید به این که در نظام شاهنشاهی میان مردم و حکومت گفت و گویی برقرار شود، پایان داد. رئیس دانشگاه تهران و مدیران همه دانشکده‌ها بدون استثنا در اعتراض به هجوم نظامی به ساخت دانشگاه از سمت‌های خود استعفا کردند. واقعه اول بهمن دانشگاه فقط رویدادی تلخ و خشن نبود، بلکه نقطه پایانی و نمادینی بود برای امید اجتماعی و بسته شدن هرگونه روزن تفاهم، مدافعان نظام موجود با این گونه رویدادها معمولاً این پیام را به جامعه ابلاغ می‌کنند که آن‌ها هستند تصمیم‌می‌گیرند جامعه در چه مسیری حرکت کند، نه هرگونه جنبش یا حرکت دیگری

۱. علوی، بزرگ، گذشت زمانه، تهران، ۱۳۸۵، ص ۲۹۳.

این اثر مهم متأسفانه بسیار بر غلط و با بی‌دقتی مفرط چاپ شده است، به گونه‌ای که اعتماد در نقل مطالب از نقل سلب می‌شود. روایتی هم علنی اکبر سیاسی، سال‌ها رئیس دانشگاه تهران، در باب این ماجرا دارد که اگرچه کوتاه است. اما نشان می‌دهد که شاه از خشونت به کار گرفته شده درحمله به دانشگاه دفاع کرده است. نک: سیاسی، علنی اکبر، گزارش یک زندگی، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

که بر صحنه رویدادهای سیاسی - اجتماعی ظاهر شده است.

در همین ماجرا مزد پادرمیانی دکتر احمد فرهاد را هم کف دستش گذاشتند. تیمور بختیار، رئیس وقت ساواک، و چند عنصر مشکوک و وابسته به سیاست‌های انگلیس به طراحی این حمله متهم هستند.^۱ امینی حمله به دانشگاه را بر اثر تحریک سازمان امنیت می‌داند و می‌گوید:

دستور داده بود که کسی [منظور نیروهای نظامی] حق ندارد وارد دانشگاه شود. [بعد می‌افزاید:] معلوم شد که خوب فرمانده کسی دیگر است و این ترتیبات و رفتند و آن بساط شد که معلوم بود خودشان درست کرده بودند.^۲

به وضوح معلوم نیست که مراد امینی از «فرمانده» در این عبارت‌ها کیست. شاید در وهله نخست به نظر برسد که مراد او شاه است، اما توضیحات بعدی نشان می‌دهد که ظاهراً این طور نیست. پرسش‌کننده از امینی می‌پرسد: «از آن موقع [حمله به دانشگاه] تصمیم گرفته بودند که شما باید بروید؟» و امینی در پاسخ می‌گوید: «بله، بله...» امینی به دیدارش با شاه اشاره می‌کند و می‌گوید شاه به او [امینی] گفته است که می‌خواستند شما را در کاخ نخست وزیری دار بزنند.^۳ اگر آن چه امینی نقل کرده است عین حقیقت باشد، حقیقتاً ماجرا عمق بیش‌تری می‌یابد. امینی ادامه می‌دهد و می‌گوید به شاه گفته است که «بعد خدمت خودتان می‌آمدند، چون در همسایگی هستیم. آن وقت خود شما هم به وضع عجیبی می‌افتادید. گفت عجب؟»^۴

این گفته‌ها و عبارت‌هایی که در گفت و گو به کار رفته تا چه حد به حقیقت نزدیک است؟ اگر فرض را حتی بر این بگذاریم که هیچ حقیقتی در آن نیست، طرح همین مطلب

۱. تیمور بختیار مدت کوتاهی پس از رویداد دانشگاه از کار برکنار شد. به این ترتیب شاه مزاحم دیگری را هم از سر راه خود برداشت. امینی مدعی است که او بختیار را از کار برکنار کرده است. به فرض صحت این ادعا، استفاده اصلی از برکناری بختیار را شاه برد که برای دور کردن او از قدرت، در پی بهانه و زمان مناسب بود.

۲. امینی، خاطرات، ص ۱۳۶.
با این که این بخش از خاطرات امینی بسیار حساس و با اهمیت است، پرسش‌کننده متوجه نبوده است که از سر چه مطالب با اهمیت با سرعت و بدون دقت و تأمل کافی دارد می‌گذرد. بی‌اطلاعی از دقایق تاریخی ایران معاصر سبب شده است که پرسش‌گر در مصاحبه‌های متعددش، فرصت‌هایی بی‌مانند و دست‌ناپاافتنی را از کف بدهد. او حتی در موارد بسیاری برای روشن کردن ابهامات کلام هم کوششی که محسوس باشد، به خرج نداده است.

۳. امینی، خاطرات، ص ۱۳۶.

۴. امینی، خاطرات، ص ۱۳۶.

و با همین عبارت‌ها سال‌ها بعد از سوی امینی، خارج از کشور، و در اوضاع و احوالی که فشار خاصی بر دوش امینی نبوده است که مطلب را به گونه دیگری طرح کند، از ماجرای در ذهن امینی حکایت می‌کند که موضوع نقشه، توطئه، شورش، برکناری، دستگیری، اعدام... در آن به میان آمده است و همین چند سطر به قدر کافی نشان می‌دهد ماجرای حمله به دانشگاه تهران در ذهن امینی چه ابعادی داشته است.

امینی مدعی است که او بختیار را از ایران بیرون کرده است.^۱ امینی پس از رویداد دانشگاه گروهی را به ریاست یکی از قاضیان مستقل الرأی مأمور ریشه‌یابی حمله به دانشگاه کرد، اما تحقیقات شاید نسبتاً گسترده‌ی بازپرس‌ها، گفت و گوهایی که با شماری از شاهدان و فعالان شرکت کرده در صحنه داشتند، گرچه به این نتیجه انجامید که شماری از ایادی وابسته به دربار یا طرفدار دربار در بلوا دست داشته‌اند، در عمل به نتیجه‌ی محصلی نیانجامید. انواع گروه و دسته‌ها را به دست داشتن در واقعه متهم کردند و هر گروهی به نحوی پای دشمنش را به ماجرا کشید و در نهایت اصل قضیه در هیاهوهای مطبوعاتی و اظهارنظرهای غیرکارشناسی، که خود امینی به مراتب داغ‌تر از بقیه عمل می‌کرد، لوث شد. مطمئناً اگر روزی متن گزارشی منتشر شود که هیأت تحقیق به دستور خود امینی تهیه کرد، نکات تازه‌ای از پرده بیرون خواهد افتاد. به طور قطع امینی در جریان جزئیات تحقیق بود، می‌دانست عوامل اصلی دخیل در آن ماجرا چه کسانی هستند، اما نه تنها درباره‌ی ماجرای مهمی تصمیم نگرفت که به حیات سیاسی او، و بسیاری از جریان‌های سیاسی دیگر پایان داد، بلکه در سال‌های بعد هم کوششی برای روشن شدن ریشه‌های ماجرا در عرصه افکار عمومی نکرد و از رازی که از سرچشمه‌های فعالیت‌های تندروانه سیاسی بعدی است، تا جایی که ما خبر داریم، پرده برداشت.

نقش جبهه ملی در این ماجرا به راستی چه بود؟ آیا جبهه در این ماجرا یکپارچه شرکت داشت یا نه؟ آیا پیامدهای این رویداد را پیش‌بینی کرده بود یا نه؟ این پرسش از گونه پرسش‌های آزردهنده است، زیرا پاسخ آن، چه مثبت باشد و چه منفی، در هر دو صورت ناخوشایند است. در بخردانه‌ترین صورت، و با توجه به این که زمام رهبری جبهه در نهایت به دست شماری از تحصیل‌کردگان باسواد، معمولاً حزم اندیش و به دور از روش‌های افراطی و تندروانه بود، این پرسش به ذهن می‌خلد که آیا در آن زمان، این اصل شناخته شده سیاسی به ذهن این رهبران نرسیده بود که قدرت، آن هم قدرت

۱. امینی، خاطرات، ص ۱۲۶.

مطلقه شاه، امکان نمی‌دهد که تشکلی سیاسی، هم نیرومند باقی بماند و هم پنهان یا نیمه پنهان؟ آیا سرشت این قدرت اجازه می‌داد که جبهه سیاستی در پیش بگیرد و موضعی اتخاذ کند که در کنار شاه قرار نداشته باشد، رو در روی نخست وزیر بایستد، افکار عمومی را پشتیبان خود کند، در کمین تصرف قدرت هم باشد، و در عین حال در چارچوب قانون اساسی به گونه‌ای عمل کند که به نقض قانون متهم نشود؟ این ترفند سیاسی در جایی می‌تواند موضع‌گیری هوش‌مندانه‌ای باشد و در شرایطی ممکن است به موفقیت بیانجامد که جامعه‌ای آزاد اداره شود و اصول قانون اساسی و نهادهای نگاهبان قانون اساسی بر آن حاکم باشد؛ وگرنه قدرت مطلقه چه گونه ممکن است اجازه دهد که در بازی با قانون اساسی، یا در چارچوب این قانون که نهادهای قدرت پابرجاست، اقتدارش را از آن سلب کنند؟

یکی از واکنش‌های دولت مطلقه در این گونه بازی‌ها، می‌تواند این باشد که با آشوب‌انگیزی و ایجاد فضای ناامن و ملتهب، مناسبات و محاسبات را به هم بزنند؛ درست همان کاری که با جبهه ملی کردند، و جبهه ملی پس از ۱۳۴۰، جز در رویدادی گذرا، که احساسات ملی به گسترده‌ترین صورت برانگیخته شده بود - به مناسبت درگذشت غلامرضا تختی - تا اعتراض‌های فراگیر ۱۳۵۷ دیگر نتوانست در صحنه سیاسی تأثیر عملی یا محسوسی داشته باشد، و با حذف قدرت مطلقه از صحنه، به تعبیری همه یا بخش عمده‌ای از علت‌های وجودی آن، از میان رفت. اگر رویدادهای انقلاب به همه گروه‌های سیاسی جان تازه نمی‌بخشید، جبهه به حیات سیاسی محدود خود چه گونه ادامه می‌داد؟ نهادهای سیاسی زنده و فعال قاعدتاً این اصل را باید خوب بشناسند که هر جریانی مادام که ارزش تولید، و نیروی جدید، به ویژه نیروی جوان هدف‌مند و با آرمان جذب کند، به روند رشد ادامه می‌دهد، اما هرگاه تولید ارزش‌های تازه و روند جذب متوقف شود، سیر زوال و انحطاط رو به مرگ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اسطوره، و آفرینش ارزش جدید بر پایه اسطوره، دو عنصر تعیین‌کننده در جنبش‌های مردمی، و رابطه میان این دو، در حقیقت وادی لغزانی است که نهادهای سیاسی بسیاری در سراسر جهان در آن واژگون شده‌اند؛ یا اینکه به وادی تقدیس اسطوره‌ها گام نهاده‌اند و با ستایش گذشته آرمانی شده، یا به دست دادن تفسیری از گذشته بر پایه کمال آرمانی خود، به دست تاریخ منجمد شده‌اند.

انتخابات، فقط مشکل جبهه ملی نبود، مشکل امینی و برنامه اصلاحات او هم بود. شاه تن به انتخابات آزاد نمی‌داد، چه خوب می‌دانست که چنین انتخاباتی اگر پایان

حکومتش نباشد، بزرگ‌ترین دردسر سیاسی او خواهد بود. حکومت امینی هم توان و آمادگی برگزاری انتخاباتی را نداشت که با برنامه اصلاحات تناسب داشته باشد. اصلاحات ارضی هنوز به اجرا درنیامده بود و فئودال‌ها جز در چند شهر بزرگ، در بقیه نقاط کشور قدرت مسلط را در اختیار داشتند. در آن اوضاع و احوال، که به دور باطل گرفتار آمده بود و هیچ یک از طرفین راه شکستن این دور را در اختیار نداشتند، اگر هم انتخابات آزاد برگزار می‌شد - که برگزاری آن با برآوردهای واقع بینانه امکان‌پذیر نبود - برنده انتخابات فئودال‌ها بودند، نه جبهه ملی. و آمریکا که به جد بر سر اجرای برنامه اصلاحات ایستاده بود، نه می‌توانست از فئودال‌های برنده حمایت کند - که برنامه اصلاحاتش حذف آن‌ها بود - و نه از جبهه ملی بازنده - که نتوانسته بود روند انتخابات را در سراسر کشور تحت تأثیر قرار دهد. خلیل ملکی تأکید جبهه ملی را بر انتخابات، خطای راهبردی (استراتژیک) آن می‌دانست و بر این نظر بود که تأکید جبهه بر انتخابات سبب می‌شد که شاه و امینی و پشتیبانان خارجیشان در برابر انتخابات، و در نتیجه در برابر جبهه، بایستند و جبهه شکست بخورد. او بر این باور بود که جبهه باید اصلاحات ارضی را شعار اصلی خود قرار می‌داد. موضعی که جبهه ملی از نظر ملکی انتخاب کرده بود، به سان قماری بود که شانس برنده شدن در آن نبود.^۱ مهندس بازرگان هم با این راهبرد جبهه موافق نبود، و مشکل را راه نیافتن به مجلس نمی‌دانست. او شاه را مانع اصلی سر راه می‌دید.^۲ خلیل ملکی به صراحت می‌گوید:

امینی نردبانی بود که اگر جبهه ملی درست عمل می‌کرد، می‌توانست از آن بگذرد [به اصطلاح، گذر از امینی] و به قدرت برسد... امینی درگیر و دار مخالفت‌های مختلف، برای راضی نگه داشتن جبهه ملی حاضر به دادن امتیازات فراوانی بود و اگر جبهه ملی مختصر دوراندیشی از خود نشان می‌داد، می‌توانست با حفظ موقعیت مخالفت خود، امتیازات فراوانی از دولت امینی بگیرد... امینی به خاطر مرعوب کردن مخالفان مرتجع خود، حاضر بود امتیازات بیش‌تری به جبهه ملی بدهد، به شرط آن که جبهه ملی وارد یک مبارزه مرگ و زندگی با او نشود... اگر جبهه ملی شعار عمده خود را اصلاحات ارضی قرار می‌داد، می‌توانست به اعماق روستاها نفوذ کند و ابتکار را در این مورد از امینی بگیرد...^۳

۲. بازرگان، خاطرات، ج ۱، ص ۳۵۳.

۱. ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۳. ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۱۴۱-۱۴۳.



● دکتر علی امینی در دفتر نخست‌وزیری

و بعد هم در ادامه می‌افزاید که جبهه قمار کرد و در نتیجه، به اصطلاح بازی را باخت. او از حمله به دانشگاه با عبارت «فاجعه اول بهمین» یاد می‌کند و می‌افزاید که افراد مطلعی توطئه‌های پشت پرده را تشخیص و به رهبران جبهه هشدار داده بودند که مبادا جبهه به سود فئودال‌ها وارد کار شود.^۱ خلیل ملکی با این که تحلیل‌گر سیاسی با تجربه و آب‌دیده‌ای بود، به سبب ملاحظات سیاسی و تأمینی، در این ماجرا به جزئیات اشاره نمی‌کند و از افراد مطلع نام نمی‌برد و نمی‌گوید از ماجراهای پشت پرده چه گونه خبر داشته‌اند. ملکی از دست رفتن موقعیت ۱۳۴۰ را مشابه از دست دادن موقعیت تاریخی ۱۳۳۲ می‌داند، و با اشاره به درک موقعیت تاریخی، از خطای دیگری یاد می‌کند (البته در نظر داشته باشیم که او مسائل را از دیدگاه مارکسیستی تفسیر می‌کرد، و ممکن است مفسران دیگری با نتیجه‌گیری او در این باره موافق باشند، بدون آن که به مارکسیسم معتقد باشند، یا فی‌المثل از دیدگاه‌ها و با رهیافت‌های دیگری به همین نتیجه رسیده باشند). به هر حال، ملکی می‌گوید جبهه متوجه مسأله حیاتی اصلاحات ارضی نشد و گذاشت هیأت حاکمه پیش‌گام تحول بشود، حتی پای سرمایه‌داری ملی به میان آید. به برآورد او، جبهه می‌توانست نیروهای عظیمی را به سمت خود جذب کند، نه این که آن‌ها را به دامن هیأت حاکمه براند. به نظر وی همین خطاها سبب شد که نیروی جبهه تحلیل برود، تا بدان جا که به دانشجویان دانشگاه‌ها محدود شود. ملکی در ادامه انتقادهای بسیار سنگینش از جبهه ملی، عبارت تلخ و گزنده‌ای به کار برده و هشدار داده بود که اگر وضع به همین منوال پیش برود، «جبهه ملی به عنوان یک نیروی سیاسی از میان خواهد رفت، و به جای آن که ستاد مبارزان نهضت ملی باشد، به معبد متروکی بدل خواهد شد که وفادارترین مؤمنان آن تنها در مجالس ختم یکدیگر حاضر شوند...»^۲

اگرچه مهندس بازرگان و خلیل ملکی در نگرش‌هایشان از بنیاد با هم اختلاف داشتند، اما در برخی نکات سیاسی، از جمله درباره جبهه ملی و موضع‌گیری سیاسی در برابر امینی، هم نظر بودند. بازرگان توان نظری تحلیل سیاسی - اجتماعی ملکی را نداشت و امور را ساده‌تر از او می‌دید. اما با این حال تشکیلات سیاسی جبهه ملی را که سال‌ها با آن کار کرده بود، به خوبی خلیل ملکی می‌شناخت. به نظر بازرگان، جبهه ملی در همین دوره مورد بحث مقاله حاضر، از ۳ جناح اصلی تشکیل می‌شد: (۱) تندرو، (۲) میانه‌رو، (۳) اکثریت. با توجه به این که بازرگان جناح چپ را تندرو خوانده، گرایش سیاسی اکثریت از نظر او می‌تواند متمایل به راست باشد. او جناح تندرو را، که با عنوان

۲. ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

۱. ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۱۴۴ - ۱۴۵.

رادیکال‌ها هم از آن‌ها یاد کرده است، موافقان مشروط‌امینی دانسته است. می‌گوید این‌ها بر این باور بودند که شاه و امینی اختلاف نظر دارند (یعنی درست عکس دیدگاه متعکس شده در اعلامیه‌های رسمی جبهه ملی که از قضا به دیدگاه و تحلیل حزب توده شباهت داشت، و حکومت امینی را از همان سنخ حکومت‌های پیشین، بی هیچ تفاوتی، قلمداد می‌کرد) و با پشتیبانی از امینی می‌توان از این اختلاف نظر بهره گرفت و قدرت، یا دامنه مداخله‌های شاه را در امور، مهار یا محدود کرد.^۱ بازرگان می‌گوید:

باید به امینی فرصت داده می‌شد [همان نظر خلیل ملکی] و از همان آغاز با شعار «انتخابات آزاد» به جنگ او نمی‌رفت.^۲ او می‌افزاید: جبهه از گذشته‌اش درس نگرفت، از فرصت استثنایی استفاده نکرد، خط مشی روشن ارائه نداد، راهبرد نامشخص و ضد و نقیض در پیش گرفت، رقابت‌های داخلی را تشدید کرد، حتی از بازداشت امیران فاسد حمایتی به عمل نیاورد، و همین سلسله خطاها تا آن جا ادامه یافت که در اواخر حکومت امینی تا سرحد فروپاشی ناتوان و خلع سلاح شد.^۳

گذشته از نظر فعالان سیاسی داخلی، نظر برخی از مفسران، مورخان، و محققان خارجی هم در باب موضع جبهه ملی در برابر امینی - البته به درجات مختلف - مخالف است. از جمله جیمز بیل، از کسانی که درباره جامعه و سیاست ایران کار کرده است، معتقد است عمل جبهه ملی، در واژگونی حکومت امینی و ادامه تسلط شاه مؤثر بود. به نظر او، شاه امینی را سپر خود در برابر انتقادات کرده بود، و بعد که زیر پای او را خالی کرد، راه برای اجرای بی چون و چرای سیاست‌هایش هموار شد.^۴ همبلی، نویسنده فصل تاریخ معاصر ایران در مجموعه تاریخ ایران کیمبریج، با نظر ملایم‌تری انتقاد می‌کند و می‌گوید مخالفت‌های جبهه ملی به گونه غیرمستقیم در سقوط امینی مؤثر بود، نه مستقیم. به نظر او، چون سران جبهه ملی به امینی اعتماد نداشتند و او را وابسته به آمریکا می‌دانستند، با او مخالفت می‌کردند. و زمانی که شاه و آمریکا پی بردند که امینی

۱. بازرگان، خاطرات، ج ۱، ص ۳۵۱-۳۵۲.

۲. بازرگان، خاطرات، ج ۱، ص ۳۵۱ و ۳۵۸. برای انتقاد از روش جبهه ملی در برابر امینی، نیز نک:

کاتوزیان، مقدمه بر خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۱۵۸-۱۶۲. برای دیدگاه مدافع از همه مواضع جبهه ملی، و

نیز پاسخ به دیدگاه‌های خلیل ملکی، نک: پرویز ورجاوند، «سرود رهایی»، ص ۵۱۹-۵۲۲.

۴. بیل، جیمز، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برنیان (جهانشاهی)، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۰۴.

از حیث سیاسی منزوی شده است، او را کنار گذاشتند.^۱ و ریچارد کاتم هم که از سیاست‌های آمریکا در ایران اطلاع دقیق و دست اول‌تری داشت، می‌گوید اگر جبهه ملی و امینی به توافقی دست می‌یافتند، شاید رهبران میانه رو جبهه بر جریان مسلط می‌شدند، و شاید تغییراتی به بار می‌آمد.^۲

به هر حال چنین نشد، حتی توافقی هم به دست نیامد. شاید طراحان تغییرات سیاسی، که اصلاحات هدایت شده و تحت کنترل کامل را طراحی کرده بودند، پیش خود حساب کرده بودند که ترکیب گروه امینی و جبهه ملی می‌تواند مکمل قرار گیرد و به نیروی مؤثر و عامل محرک اصلاحات تبدیل شود. برای مثال، این جدول فرضی شاید پیش‌پنداشت‌های آنان را بهتر مجسم کند:

امتیاز	سابقه سیاسی	محبوبیت در میان مردم	برنامه برای تغییر	توان جلب حمایت آمریکا
جبهه ملی	داشت (+)	داشت (+)	نداشت (-)	نمی‌توانست (-)
گروه امینی	نداشت (-)	نداشت (-)	داشت (+)	می‌توانست (+)

بر پایه این جدول، هر کدام دو امتیاز مثبت و دو امتیاز منفی به دست می‌آورند. شاید طراحان برنامه اصلاحات در ایران آن روز در آغاز بر این گمان بودند که اگر با این ترکیب، امتیاز خانه‌ها را مثبت می‌کردند، اصلاحات به نتیجه می‌رسید و این دو گروه، که آمریکایی‌ها با هر کدام شاید به طریقی می‌توانستند کار کنند، از صحنه سیاسی ایران حذف نمی‌شدند.^۳ به هر حال آمریکا در تقابل با اردوگاه کمونیسم، و نیازی که به نجات دادن حکومت ایران از متجلباب فساد و ناتوانی و ناکارآمدی احساس می‌کرد، ولو آن که با جبهه ملی ایران تعارض‌های بسیاری هم داشت، در جمع‌بندی نهایی می‌توانست با نیرویی که مخالف اردوگاه کمونیسم و پای‌بند به اصول ملی‌گرایان بود، به گونه‌ای کنار بیاید و جدول بالا هم هر قدر از محاسبات دقیق دور باشد، از کلیت واقعیت دور نبود. اما

1. Hambly, Gavin, "The Pahlavi Autocracy", in: *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1991, vol 7, p 278.

۲. کاتم، ریچارد، ناسوالسم در ایران، ترجمه احمد ندین، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۸۵.

۳. جدول امتیاز به چند صورت در منابع مختلف آمده است. حق تقدم و اندیشه اصلی از آن نخستین طراح جدول است که تردید دارم کیست. این جدول در این جا و با الهام از اندیشه آن طراحان، با تغییراتی و به صورتی که می‌بینید، تنظیم شده است.

خطای محاسبه کجا بود که چنان ترکیبی صورت نگرفت؟ این پرسشی است که با پژوهش‌های بیشتر و گسترده‌تر می‌توان به آن پاسخ گفت.
(ادامه در مقاله بعد).

بهار ۱۳۸۶



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

منتشر شد:

قصه‌هایی برای تاریکی

راینر ماریا ریلکه

ترجمه علی عبداللہی

انتشارات نقش و نگار - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین

- خیابان شهدای ژاندارمری - شماره ۲۳۴